

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

به ان شاء الله اگر امروز خدا بخواهد شاید مسئله مثل افلاطونیه را در تصویر تمام کنیم و اگر خدا نخواست، نخواست! دیگر خواست خدا دست ما نیست، غیر از این است؟ نه. ما می خواهیم خواست خودمان را به جای خواست خدا غالب کنیم، جا بزیم، خدا هم که می گوید خب چه فرقی می کند بین من و تو، اگر فرقی باشد، می گوئیم باید این طوری بشود ما می گوئیم، باید قضیه این طوری بشود، خدا هم می گوید خیلی خب بشود! تو که زورت می رسد بکن، ما می گوئیم باید دنیا این جوری بشود، خدا هم می گوید اگر زورت می رسد بکن، هیچ، بالا می رویم، پایین می آئیم، این طرف می رویم، آن طرف می رویم می بینیم نشد، خب از اوّل بگو من نمی توانم، به جای این که این طرف بزنی و آن طرف بزنی از اوّل خودت را به جای خدا نگذار، خودت را به جای بنده بگذار، کار راحت می شود، دیگر این قدر مشکلات هم پیدا نمی شود.

بله، يك حديثی است، حديث قدسی، اگر اشتباه نکنم عبدی ترید و ارید و ان عملت یا احببت فی ما ارید، حالا حديث را پیدا کنید، بله، اعطيتك فی ما ترید، يك همچین چیزی هست، فان لم تعمل بما ارید ابلیتك فی ما ترید ثم لا یكون الا ما ارید، خیلی عجیب است، خیلی حديث عجیبی است، خب صاف دارد خدا می گوید، می گوید من يك اراده دارم تو هم يك اراده می کنی.

اگر در آنچه که من اراده می کنم قدم برداشتی، به آنچه که تو اراده می کنی هم می رسی، یعنی به همان آرامش قلب و طمأنینه نفس، خلاصه راضیت می کنم به آنی که می خواهی، راضی می شوی، اگر نه، آمدی و پافشاری کردی، گفتمی حتماً آنی که من می خواهم انجام بشود، این قدر می برم می چرخانم بالا و پایین، ابلیتك فی ما ترید یعنی می اندازمت بالا و پایین، توی این گرداگرد حوادث و بالا و پایین، ثم لا یكون الا ما ارید، آخرش هم نمی شود که آنی که ما ترید نمی شود، جنگمان می شود، دعویان می شود، خب توی این دعوا خدا می برد یا ما می بریم؟ ما کی هستیم!

---

<sup>۱</sup> الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه ص ۱۸۶ (أوحی اللّٰه إلی داود: یا داود، ترید و ارید، و لا یكون إلاً ما ارید، فإن سلّمت لماً ارید أعطیتک ما ترید، و إن لم تسلّم لماً ارید أتعبتک فیما ترید و لا یكون إلاً ما ارید)

ثم لا يكون الا ما ارید، بله، لذا انسان خوب است همیشه در مطالبی که می گوید يك خرده جای خالی بگذارد، يك کمی جای خالی، همچین سفت نگوید، سفت خوب نیست از ما سفت گفتن نمی آید، ما باید جای خالی را بگذاریم، باید بگویم دلان این را می خواهد ولی خدا هم هر چه بشود راضی هستیم، خیلی.

در مباحث گذشته صحبت به این جا رسید که قضیه مُثل افلاطونی عبارت از یک حقیقت کُلیه نوعیه که این حقیقت کُلیه نوعیه شامل همه افراد جزئیه در آن تحقق ماهیت خارجیه و هویت عینیه هست، برای این مطلب شواهدی بیان کردیم، مسائلی عرض کردیم، امروز جهت اتمام آن مسائل و مطالب ان شاء الله اگر خدا بخواهد دیگر فردا وارد متن می شویم و نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه بنده نمی بینم، اگر هم نکته ای و مورد ابهامی هست خب بحث بشود، صحبت بشود.

امروز راجع به این قضیه صحبت می کنیم که هر چه که در عالم خارج وجود دارد، در ارتباطات و در صورت ذهنی همان در واقع مثل افلاطونی است، به صورت آن حقیقت نوعیه کلیه، و این اختصاصی به آن جهت خارجی ندارد.

فرق در قضیه این است که در مثل افلاطونی ایشان قائل به یک حقیقت عینیه کُلیه نوعیه هستند، ولی در مثل افلاطونیه ای که ما ترسیم می کنیم یک حقیقت نوعیه طبیعیه خارجیه نیست، بلکه آن حقیقت نوعیه وعاء اش ذهن است، و ما براساس همان حقیقت نوعیه است که مسائل خود را در این دنیا تعبیر می کنیم، فرض کنید که من باب مثال یک مهندسی می خواهد یک ساختمان بسازد، این ساختمان مرگب از چیست؟ مرکب از آهن است، میلگرد است، بتن است، گچ است، آجر است، فرض کنید که آن لوازم ابتدایی اش شن است، ماسه است، و آب است، آهک است، موزاییک است و نمی دانم و کاشی است و امثال ذلک و این چیزهایی که برای این ساختمان لازم است.

این مهندس در آن نقشه ای که می خواهد ابتدا آن نقشه را ترسیم کند چند تا از این حقائق نوعیه ذهنیه در ذهن خودش می آید؟ شاید صد نوع یا صد و پنجاه نوع، از این حقیقت نوعیه در ذهن ترسیم می کند، و بعد دست به روی کاغذ می برد شروع می کند این ساختمان را به آن شکلی که در ذهن خودش تصویر کرده در می آورد، متنها تمام این ها در عالم ذهن است، آهنی که در نظر می گیرد خودش یک مثل افلاطونی است، یک مثال افلاطونی است، چون آهن فرض بکنید که نسبت به سایر مسائل و انواع خب تفاوت دارد، گچ که در نظر می گیرد خودش یک مثال افلاطونی است، سیمان، سمند مثال افلاطونی است، آجر مثال افلاطونی، تمام این هایی که در نظر دارد مثال افلاطونی است متنها در مرحله

ذهن .

اما در عالم خارج این مثال افلاطونی می آید مقید می شود، مقید می شود، مقید می شود، تا به صورت یک حقیقت هویه عینیه خارجی در می آید، حالا که این آهن را در نظر گرفت یک دفعه می رویم سراغ این که این آهن از چه قسم است؟ یک آهن فرض بکنید که تیر آهن است یا این که این آهن میلگرد است، این می بینید یک قسم، یک قید آمد به این مثال خورد و این مثال آمد جزئی تر شد، از آن صورت کلیه خودش به یک صورت کلیه محدودتری درآمد، این مثال، بعد می گوئیم خب حالا این میلگرد، این میلگرد از کدام فروشگاه خریداری بشود؟ ببینید یک دفعه دوباره این مثال آمد جزئی تر شد، آدم که نمی داند از همه فروشگاهها برود بخرد! بالاخره یک فروشگاه را انتخاب می کند، شما که یک تَن آهن می خواهید، دو تَن آهن می خواهید، نمی روید سراغ هر فروشگاهی دو تن از این، دو تن از این، این شد صد تن، این دیگر دو تن نخواهد بود! یک فروشگاه می روید بالایش نوشته فروشگاه آهن آلات، می گوئید خیلی خب، وارد آن می شوید و یک تَن می خرید، پس ببینید چه می شود؟ دوباره یک مثال افلاطونی به یک شکل جزئی تر این در می آید، همین طور این انواع با قیوداتی که به او می خورد و تقیداتش هی دایره اش تنگ تر می شود، کوچک تر می شود، محدودتر می شود، تا این که می رود خب حالا آن فروشگاه را ما پیدا کردیم، آن فروشگاه این آهن است مال چه روزی را؟ آهن هفته پیش؟ آهنی که هفته دیگر می آورد، آهنی که سه روزه؟ یا همین آهنی که همین الان موجود هست در آن جا گذاشته روی هم دیگر آن را دارد، این جا که می رسید دیگر این جزئی می شود، از آن مثال خارج می شود، تبدیل می شود به اعیان جزئی مشخصه خارجی، توجه کردید؟

پس ما همین مثال افلاطون را در همین دنیا داریم، ما لازم نیست برویم بگردیم توی آن بالا بالاها ببینیم یک حقیقتی آن بالا چه کاره است، چه دارد می شود، این صور جزئی به چه کیفیتی نسبت به آن حقیقت ارتباط دارند و تعلق دارند؟ شما می خواهید برای فرض کنید منزلتان سمنت بگیری، یک دفعه تا می خواهید بیایید درست کنید به فکر این می افتید که خب سمنت حالا از کجا بگیرم؟ همین که گفتید منزل ما سمنت می خواهد رفتید در مثال افلاطونی، یک مثال افلاطونی در ذهن خودتان ترسیم کردید، درست شد؟ و به او صورت خارجی و عینیه دادید، متنها عینیه ذهنیه، نه عینیه خارجی، و منظور از خارجی همان ذهن است .

این سمنت آمد در ذهن شما، این سیمان در ذهن شما آمد که نبود الان هست، می گوئید ای وای حالا باید بروم دنبال سیمانم، با این اوضاع چطوری گیر بیاورم؟! با چه قیمتی گیر بیاوریم؟! هی

می‌زنید در سرتان تا کی این تو سرمان باید بزنیم دیگر نمی‌دانیم، حالا می‌گویید سیمانی که گیر می‌آورم با چه قیمتی حالا گیر می‌آورم؟! پولم می‌رسد یا نمی‌رسد یا فرض بکنید که چه خاکی به سرمان بکنیم حالا آمدیم و یک خانه بسازیم و چه غلطی! درست شد؟!

این مثال افلاطونی باعث شده که بر سرت بزنی، اگر این مثال افلاطونی در وجود شریف نمی‌آمد که بر سرت نمی‌زدی، راه می‌رفتی و می‌خندیدی، این که از حالا دیگر خنده از چهره‌ات رفته، این ابروهایت شده هفت، این قیافه‌ات شده نمی‌دانم قمر در عقرب، همه به خاطر این مثل افلاطونی است که آمده در وجود بنده و سرکار، می‌زنی بر سرت، ای وای نمی‌دانم فلان، فکر این را می‌کنیم، فکر آن را می‌کنیم و بعد در آن گیر می‌کنیم، دیگر آخر می‌شود هشت در چهار و هفت در هشت و نمی‌دانم فلان، این‌ها همه به خاطر مثل افلاطونی است، این مثال‌ها را از کله‌ات بیرون کن خیالت راحت بشود، «تن رها کن تا نخواهی پیراهن» درست؟

این به خاطر این جهت است، حالا خب بعد برویم کجا؟ برویم فلان کارخانه، همین‌طور همین‌طور، تا می‌رسید شما به یک سیمان این را می‌گیری، این را برمی‌داری، این شد چه؟ این شد جزئی، پس تمام این شد که در دوروبر ما می‌گذرد و ما ارتباط با آن داریم، همین قضیه مثل افلاطونی و همین کیفیتی که عرض کردم خیلی ساده و قابل تصور و قابل هضم، شما می‌بینید که وجود دارد، درست شد؟

این قضیه در عالم ذهن و در عالم تصور این مسئله به این شکل دیدیم چقدر چه شد؟ بیان شد، همین قضیه را ما حالا برمی‌گردانیم به صورت عینی خارجی درمی‌آوریم، یعنی ما این را در عالم تصور انواع مختلفه ذهنیه که عبارت است از همان ما هُوَ هوی خارجی، آن را ما در ذهن خودمان می‌آوریم، هی به او قید می‌زنیم، هی شاخ و برگش را می‌زنیم، این را کم می‌کنیم و کم می‌کنیم و سعه‌اش را مضیق می‌کنیم تا می‌رسیم به این نقطه که آن حقیقت نوعیه از آن جنبه نوعی خارج می‌شود و به یک جنبه جزئی قابل لمس درمی‌آید، این می‌شود آن وقت آن چه؟ عین خارجی و عین جزئی.

در عالم و عوالم کلیه حقائق انسان در عوالم کلیه به همین کیفیت هست، این عالم، عالم ناسوت است، و عالم مُلک است، عالم شهادت است، عالم حضور است، این‌ها چیزهایی است که اسامی مختلفی که برای این‌هاست، حقائق این عالم حقائق جزئی است، این حقائق جزئی هر کدامشان یک عین جزئی هستند، یعنی عینی که وجود به او خورده، همان‌طوری که به آن حقیقتی که در ذهن ما به عنوان یک حقیقت نوعیه ترسیم پیدا کرده به آن هم وجود خورده بود، اگر وجود به او نخورده بود

شما بر سرت نمی‌زدی، پس معلوم است به او وجود خورده، شما برای یک امر عدمی که بر سرت نمی‌زنی، حتی اگر به واسطه یک امر عدمی هم بر سرت بزنی باز هم آن یک وجود به او خورده، ای داد این نیست، ای داد به آنچه که می‌خواستم نرسیدم، ای داد به آن آرزویی که در ذهن داشتم نرسیدم، ای داد به آن خانمی که می‌خواستم خدمتش برسم نرسیدم! ای داد آن هم می‌گوید به آن آقای که می‌خواستم در خدمتش باشم نرسیدم، ای داد به آن ماشینی که می‌خواستم بگیرم پولم نرسید، نرسیدم، ای داد، این‌ها همه جنبه‌های عدمی است، جنبه عدمی است و داری می‌زنی بر سرت! خب نرسیدی که نرسیدی آقا این که دیگر بر سر زدن ندارد، این جنبه عدمی است که در نفس شما لباس وجود به خود گرفته، و آلا بر عدم هیچ چیزی تعلق نمی‌گیرد، هیچ حکمی بر عدم نمی‌آید، هیچ اثری عدم در خارج ندارد، این اثری که الان این عدم شما دارد به خاطر وجود ذهنی است، به خاطر وجود نفسی است که آن وجود، وجود اصیل و وجود حقیقی است، یعنی آن وجود نفسی که همان وجود مجرد است آن مسئله مهم است ولی ما خیال می‌کنیم آن همان وجودات خارجی است، این که چیزی نیست.

پس این جنبه‌های جزئی که در این عالم هست این‌ها همه حقیقت جزئی هستند که این‌ها دارای یک نفس و دارای یک روح هستند که آن روح هم یک حقیقتی است جزئی، اما جنبه مجرد دارد، یعنی قابلیت برای سعه و خصوصیات توسعه دارد، گرچه زید زید است، عمرو نیست، ولی بدنش هیچ ارتباطی با بدن عمرو ندارد و در هم هضم نمی‌شوند، این برای خودش است و آن هم برای خودش است، ولی همین که از بدن آمد و به روح تعلق پیدا کرد، یک سری مسائل دست و پاگیری که مربوط به ملک است شما می‌بینید آن مسائل را ندارید، قوانینی که بر خود روح همین روح جزئی حاکم است، آن قوانین یک توسعه بیشتری دارد از نقطه نظر وجود و قدرت وجودی و سعه وجودی نسبت به قوانینی که بر فیزیک این بدن و بر این تعیین خارجی این بدن و این ماده آن قوانین حاکم است، بدن نمی‌تواند بیش از آن توان خودش حرکت داشته باشد، ولیکن حرکتی که شما بر روح و بر نفس می‌بینید، می‌بینید اصلاً قابل مقایسه نیست با این بدن، حتی ممکن است همین بدن را در اختیار بگیرد و کارهایی از او سر بزند که حتی سایر اجسام عادی یک همچین کارها و اموری از آنها متمشی نیست، این به خاطر آن توسعه و تقویتی است و اشتداد وجودی است که به واسطه این اشتداد وجودی به واسطه مجرد آن روح، این قضیه اشتداد وجودی الان برای این روح پیدا می‌شود، این مربوط می‌شود به جنبه مثال، چطور شما در عالم خواب می‌بینید، یک دفعه حرکت می‌کنید از این جا در عرض یک دقیقه، یک دقیقه طی می‌کنید می‌روید آن طرف کره زمین، در عالم خواب می‌بینید، دوباره برمی‌گردید این جا، در حالتی

که در ماده کجا می‌توانید یک دقیقه تحرک کنید یک همچنین مسافت را طی بکنید فووش صد متر طی بکنید، دویست متر طی بکنید، بیشتر که نمی‌توانید! این به جهت چیست؟ به جهت همان حقیقت وجودی است، اشتداد در حقیقت وجودی است که روح در عالم مثال این واقعیت را در این جا دارد.

شما همین مسئله را در جنبه عالم ملکوت، یعنی روح در عالم ملکوت تصور کنید می‌بینید اشتداد وجودی نسبت به عالم ملکوت، نسبت به عالم مثال و عالم برزخ بسیار بسیار قوی تر است، آن يك کارهایی انجام می‌دهد، يك اموری نسبت به او انجام می‌دهد که اصلاً در عالم مثال متمشی نیست، حقیقتی را در آنجا شما مشاهده می‌کنید که می‌تواند خود را در کنار سایر حقائق قرار بدهد و با آنها جمع بشود و با آنها آشتی برقرار کند در حالتی که در این عالم اصلاً نمی‌شود، بنده در این جا بدنم يك وجودی دارد، بدن حضرت مستطاب سید بندگان ایشان فرض بکنید که يك وجودی دارد، اصلاً هیچ ارتباطی با هم نداریم، يك متر هم فاصله است و این حدود ماده جلوی این ارتباط و همنشینی را می‌گیرد، حتی اگر بنده بروم در کنار ایشان یا ایشان بیاید در کنار ما بزرگواری بفرماید پایش هم به پای من بچسباند، باز این بینونیت و مغایرت وجود دارد، در هر حال وجود دارد، اما در آن جا می‌بینید نه، روح می‌آید با سایر ارواح يك نوع همبستگی ایجاد می‌کند، يك نوع تلائم ایجاد می‌کند، و يك نوع توافق ایجاد می‌کند، و يك نوع معیت به وجود می‌آورد، اگر ادعیه زیارات جامعه و سایر ادعیه‌ای که درباره کیفیت سریان حقیقت ولایت اهل بیت علیهم السلام در کل عالم وجود هست، آنها را ما مطالعه کنیم کم کم می‌بینیم معانی آنها را چه کار می‌کنیم؟ می‌فهمیم، که چطور ارواحهم فی الارواح و اجسادهم فی الاجساد دیگر چه معنایی می‌تواند در این جا بدهد.

یعنی وقتی که روح می‌آید در آنجا، همین طور کلمات بزرگان که در این طول سیر سلوکی خودشان که حرکت از عالم نفس و عالم ماده است به سمت عوالم لاهوت و اتحادشان با همه عالم وجود، در اشعار ابن فارض مصری، آن عارف بزرگ و همین طور در کلمات محیی الدین و سایر بزرگان از اهل معرفت، که چطور بیان می‌کنند که روح خودم را با همه عوالم متحد دیدم و در همه آنها حرکت می‌کردم و در همه ممکنات سیر می‌کردم، این همین قضیه را می‌گوید، یعنی این اشتداد وجودی که به واسطه اشتداد در تجرد آن حقیقت جوهری وجود روح و وجود نفس ظهور پیدا می‌کند، از آن محدودیت‌ها خودش را خارج می‌کند، از آن مقیدات خودش را بیرون می‌آورد، از آن امور دست و

پاگیری که آن امور نمی‌گذارد این با سایر حقائق وجودیه اجتماع برقرار کند، از آن‌ها می‌آید خودش را بیرون می‌آورد و بعد با همه عالم وجود خودش را متحد می‌بیند، نه این که همه عالم وجود را کنار می‌گذارد، نه، عالم وجود سر جایش است، زید سر جایش است، عمرو سر جایش است، بکر سر جایش است، همه افراد سر جای خودشان هستند و این که تابه حال خود را در کنار آن‌ها می‌دید حالا با آن‌ها می‌بیند، الان ما همدیگر را در کنار هم می‌بینیم، من در کنار ایشان، ایشان در کنار ایشان، ایشان در کنار، با هم می‌بینیم، با هم در یک اتاق هستیم، بله این اتاق باعث شده است که از آن پراکندگی که اگر هر کدام ما در این حیاط مدرسه فیضیه یکی این گوشه بود و یکی آن گوشه و یکی آن گوشه، از این پراکندگی درآمدیم، فقط مکان در این جا یک قدری ضیق پیدا کرده، خودمان در این جا تغییری پیدا نکردیم، فقط مکان، آن مکانی که فاصله بین ما در این حیاط هر کدام پنج متر و ده متر بود الان فاصله شده یک متر، فاصله شده ده سانت، فاصله شده بیست سانت و نمی‌دانم چقدر فاصله است، خلاصه پنج سانت و یک سانت، بالاخره هر چه باشد بالاخره دیگر خط بندازی نخ بندازی نمی‌ایستد دیگر می‌رسد تا آخر درست شد؟ این فاصله چیست بالاخره هست، این فاصله‌ای که فعلا هست همین فاصله یعنی چه؟ یعنی مغایرت، همین فاصله یعنی دوئیت، همین فاصله یعنی بینونیت.

آن می‌گوید من در آن عالم خودم را با همه یکی دیدم، اشعار تائیه را نخواندید؟ اصلاً خیلی عجیب، خیلی عجیب، می‌گوید خودم را با همه عوالم، با ملائکه دیدم، با جن دیدم، با انسان دیدم، با سنگ‌ها و کوه‌ها دیدم، با دریاها و همه، با آسمان‌ها دیدم، یعنی چه دیدم؟ خب داری می‌بینی دیگر خب ما هم داریم می‌بینیم دیدن یعنی چه؟ شما می‌روید بغل کوه می‌ایستید ربطی به کوه ندارید فقط پیشش ایستاده‌ای، این که من با او دیدم، یعنی من چه؟ یعنی من کوه بودم، من دریا بودم، من فلان ملک بودم، بگویم بازم یا نه دیگر بس است دیگر، من این جا بودم، من آن جا بودم، من در این جا گذاشتم<sup>۱</sup>. این‌هایی که خدمتتان عرض می‌کنم ما هم بزرگانی دیدیم که آن‌ها هم همین‌ها را می‌گفتند، ما هم دیدیم، گفت ما ندیدیم و نخوردیم نون گندم ولی دیدیم دست چه؟ دیدیم دست مردم، دست مردم دیدیم. دیدیم بزرگانی که آن‌ها هم همین مطالب را می‌گفتند و شوخی هم نمی‌کردند، راست می‌گفتند و درست می‌گفتند.

آدم می‌رسد به این جاها می‌رسد، در تحت ولایت امام آدم به همه جا می‌رسد، منتها امام از

<sup>۱</sup> جهت اطلاع رجوع شود به کتاب نور ملکوت قرآن ج ۱، ص ۲۷۲.

نقطه نظر اشتداد وجودی، دیگر در اعلی مرتبه از حقیقت جوهریه اتصالیه به آن وجود بالصرافه و وجود بسیط لانتهاپی قرار دارد، آن دیگر در آن مرتبه علیا و ذروه علیای از وجود قرار دارد ولی شیعیانش هم چرا؟ آن هم هیچ نیست، آن‌ها هم می‌آیند همین‌ها و همین مسائل و به همین مطالب می‌رسند، لذا کسی غیر از ولی خدا امام را نمی‌شناسد، این است حالا فهمیدید؟ این که می‌گوییم غیر از عارف و غیر از ولی خدا، اگر هزار تا کتاب بخوانیم امام را نمی‌شناسیم، ده هزار تا باشد.

یک کتابی اخیراً چاپ شده، بعضی از خصوصیات امام و امام حسین و این‌ها، من یکی دو سه صفحه را خواندم فقط زدم بر سرم! ای وای ای وای! بابا مگر مجبورید بنویسید؟ مگر مجبورید؟ آخر ما را چه که راجع به امام بنویسیم! آخر کی به ما الزام کرده این حرف‌ها و این مطالب را؟ کسی می‌تواند راجع به امام بنویسد که خودش درک کرده باشد تا حدودی، حالا نمی‌گوییم صد در صد، آن حقیقت ساریه ولایت را درک کرده باشد، آخر من و تو که درک نکردیم عزیزم، قاطی می‌کنیم، عوضی می‌نویسیم، اشتباه می‌نویسیم، این حرف‌ها حرف‌های کیست؟ افراد عادی است، به درد افراد عادی چرا می‌خورد، فلان کس این است، خب امام که این نیست، امام حسین که این نیست، امام سجاد که این نیست، توجه می‌کنید؟

بعد که آدم صحبت می‌کند اشتباه شد، خب بابا از اوّل نکن و ننویس! توجه می‌کنید، امام را اگر کسی بخواهد بنویسد، کسی مثل ابن فارض باید بنویسد، یکی باید مثل مرحوم قاضی بیاید راجع به امام حرف بزند، یکی باید مثل اساتید عرفان و این‌ها باید بیایند، بنده و امثال بنده که کجا می‌توانیم اصلاً، امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید اوهام از عقول شما کجا می‌تواند اصلاً بفهمد<sup>۱</sup>، اصلاً کجایید شما؟ چه می‌فهمید؟ فقط یک چهره‌ای از امام می‌بینیم و والسلام! همین! چهره‌ای از امام، همین والسلام، بعد هم می‌گوییم که آخر چرا چهره را نشان دادند، چرا چهره را نشان نمی‌دهند، این‌جا ایراد دارد، همین فقط امام تو همین یک چهره است؟ اگر دیدن چهره امام ایراد دارد و نشان دادن ایراد دارد حرف زدنش هم ایراد دارد، عبایی که به تنش هم انداخته ایراد دارد، چرا فقط چهره؟ مگر آنی که دارد راه می‌رود طولش اندازه امام است؟ مگر بدنش بدن امام است؟ توجه می‌کنید؟

ما در توهمات گرفتاریم، اگر دیدن صورت امام ایراد دارد، دیدن دست امام هم چیست؟ این دست آن دست نیست، چرا ایراد دارد آن ندارد؟ حرف زدنش هم ایراد دارد، این که امام نیست، فرض

---

<sup>۱</sup> عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۱۹



کنید که مثلاً تقی دوغ فروش روغن فروش، با تقی روغن فروش آخر به امام سجاد چه ربطی دارد؟  
خب آدم خوب به جای خود محفوظ، این که امام نیست، اگر این ایراد دارد این هم ایراد دارد، اگر  
دیدن صورت امام ایراد دارد صحبتش هم ایراد دارد، این لفظ آن لفظی نیست که از دهن امام دربیاید،  
گیرم بر این که آن لفظ مربوط به امام باشد بسیار خب، اما این لفظی که دارد درمی آید آیا امام این صوت  
را داشته، خب نداشته، خب این هم ایراد دارد، اصلاً نباید هیچ بگوید، توجه می کنید؟

لذا این گونه مطالب هیچ پایه علمی ندارد، فقط صرفاً یک توهمات و تصوراتی است که  
می کنیم، اگر ایراد دارد همه آن ایراد دارد، اگر این ایراد دارد آن هم ایراد دارد، دیدن صورت هم ایراد  
ندارد، صورت بالاخره همه می دانند که این امام نیست، همه می دانند شخصی است، البته باید ملاحظه  
این را کرد شخص، شخص صالحی باشد، عابد باشد، همه کار نکند این ها هست، منتها این که طرف  
بلند می شود در فیلم قبلی می آید هزارتا برنامه درمی آورد این جا که می رسد می شود حضرت امام صادق.  
این که درست نیست، نه این ها غلط است، و همین طور دیدن بزرگان، دیدن اولیاء خدا به صورت آن ها  
هم اشکال دارد، یک ولی خدا، یک عارف بالله، حسابش فرق می کند با من و امثال من، به صورت ما هر  
کی بیاید، بابا حلال است، حلالاً طیباً، مسئله ای نیست، مشکلی نیست، خب عارف که حسابش فرق  
می کند، ولی خدا که حسابش فرق می کند، توجه کردید؟

این جاست که احساسی نباید نگاه کرد به مسائل، باید عمیق نگریست، دقیق نگریست، منطقی  
باید فکر کرد، حقیقت امام را نه بنده می شناسم و نه شما، هیچکدام نمی شناسیم، نشان دادن به عنوان  
که ایراد دارد این هم ایراد دارد، اگر ایراد ندارد، ایرادی ندارد، بایستی که به اصطلاح مسائل را باید چه  
کار کرد؟ در نظر گرفت، همین حقیقت وقتی که می آید بالاتر در آن عالم، چون هر چه به آن حقیقت  
مجرده نزدیکتر بشود، سعه وجودی قوی تر می شود، خب دیگر خودمان مطلب را به دست آوردیم،  
وقتی که آن حقیقت می خواهد در همان حقیقت وجود بالصرافه که حقیقت اسمیه لایتناهیة حق است،  
وقتی می خواهد وارد بشود در آنجا جنبه سعی به نحوی پیدا می کند که ماسوی الله را همه را می گیرد،  
این می شود چه؟ این می شود مقام ولایت کبری، درست شد؟

پس مقام ولایت کبری همان مثال افلاطونی است در جنبه چه؟ ولایت، در جنبه ولایت مگر  
ما وجود نداریم؟ یعنی ولایت بر نفس الوجود، بر خود وجود، این ولایت وقتی کلی می شود، کلی  
می شود، کلی می شود، همین طور هی تجرد بیشتر می شود و بیشتر می شود، تا می رسد به آن هرم، می رود  
بالا، این نقطه که می رسد که آن حقیقت اسم مُرید و مشیت مطلقه هست، به آن جا که می رسد این همان

حیثیت ولایت است که آن حیثیت ولایت همان واقعیت اسم مُرید و نزول اسم علیم، یعنی بعد از اسم علیم و همین طور اسم قدیر و مشیت پروردگار در ظهور حقائق مختلفه است، درست شد؟ این چیست؟ آن می شود مثال افلاطونی در مسئله ولایت، حالا همین مثال افلاطونی شما بیاید پایین، این اسم وقتی می آید می خواهد حقیقت نوعیه انسان را درست کند، این حقیقت نوعیه عبارت است از یک انسان، انسان کلی که آن انسان کلی می شود چه؟ می شود همان مثال افلاطونی که آن انسان در تبلورش در وجود ولی معصوم تجلی پیدا می کند، پس انسان آن مثالش می شود مثال افلاطونیش می شود خود چه؟ خود نفس معصوم در مقام شکل گیری و قالب پذیری، چون خود حقیقت ولایت که مافوق شکل است، مافوق قالب است، آن دیگر چشم ندارد، گوش ندارد، دست و پا ندارد، آن یک حقیقتی است، حقیقت مجردة بلاشکل، بلاکیف، بلاعرض، بالون، که آن حقیقت نه تنها انسان، حیوان، ملانکه، جن، تمام سایر عوالم وجود همه را در برمی گیرد، پس این باید اعلی باشد از حقائق نوعیه خارجیّه، این نمی تواند یکی از آنها باشد. اگر آنها باشد با سایر آن حقائق در تضاد خواهد بود، این می شود چه؟ مثال افلاطونی، وقتی که آن مثال می خواهد صورت نوعیه پیدا بکند آن می شود مثال نوعیه انسان، آن ولایت وقتی می خواهد تبدیل به حیوان، حیوان ایجاد بکند در عالم مشیت، آن حیوانی که باید همه حیوانات جزئی و جزئی از آنها بیاید آن می شود چه؟ آن می شود مثال افلاطونی حیوان، خود آن مثال افلاطونی حیوان تقسیم می شود، مثال افلاطونی دیگ، مثال افلاطونی دجاجة، مثال افلاطونی کلب، مثال افلاطونی فیل، مثال افلاطونی نمی دانم پرنندگان و چرندگان و امثال ذلک، همه آنها در این مثال افلاطونی می شوند، و همین طور سایر همه ...، خیال می کنم توضیح را به اندازه کافی دادم حالا اگر رفقا و دوستان ایراد و اشکال دارند ان شاء الله برای فردا تتمه اش.

پس بنابراین این که ما در ادعیه حضرات معصومین چه در زیارت جامعه و یا در سایر موارد می خوانیم که ارواح آنها همه ارواحها را گرفته، و اجساد آنها در همه اجساد است، همین مثال افلاطونی است که این دارد می گوید بنده خدا، منتها این به این شکل می گوید، به او می تازند هجمه می کنند این طرف و آن طرف، اما در واقع همان است، یعنی همان حقیقت نوعیه کلیه خارجیّه نه ذهنیه، یک حقیقت نوعیه کلی از نه نقطه نظر کلی منطقی و کلی طبیعی، از نقطه نظر سعی، از نقطه نظر سعی، از نقطه نظر سعی، از نقطه نظر سعی، به او می تازند هجمه می کنند، آنها هم به همین مرتبه شهود عینی و کشف عینی در ارتباط با اتحاد با همه حقائق می رسند، فقط آنها، و این با کتاب و مطالعه نخواهد شد.

آن‌هایی که با سلوک علمی و عینی، لذا مرحوم آقا در آن کتابی که نوشتند در آن کتاب گفتند توحید علمی و عینی، مرحوم آشیخ محمدحسین [کمپانی] مرد بزرگی بود خدا رحمتش کند، ناخنش هم الان پیدا نمی‌شود در میان ما، ناخنش هم پیدا نمی‌شود! این قدر این مرد، مرد بزرگ، و اهل واقع و حقیقت و صدق بود و به مطالب رسیده بود، حکمت به جانش نشسته بود، و مطالبی را که می‌گفت از روی تصور و این‌ها، ولی چون به این حقیقت عینی نرسیده بود نمی‌توانست آن واقعیت خارجی را کما هی بیاید آن را بیان کند، بالاخره در تصور همه این مطالب را قرار می‌داد.

مرحوم سید نه، ایشان چون آن سلوک عینی را کرده می‌گوید من الان دارم این را می‌بینم، چه داری می‌گویی؟! من الان این اتحاد را در وجود خود با همه حقائق دارم احساس می‌کنم، آن وقت تو ادعای انفکاک می‌کنی؟ این کجایش انفکاک است؟ من اتحاد را الان دارم در وجود خودم، تو به من می‌گویی نه این‌ها همه منفک هستند، این‌ها همه جدا هستند؟ وجود مراتب تشکیکی دارد؟

من الان دارم این واقعیت را [خیلی عجیب است] این واقعیت را حس می‌کنم، این واقعیت را دارم بیان می‌کنم و این واقعیت، واقعیتی است که فقط با تهذیب نفس و با مراقبه به دست می‌آید، پس این خلاصه و چکیده مطلب افلاطون است نسبت به مثال‌های افلاطونی، پس مثال افلاطونی عبارت است از همان تشکل جوهری تجردی حقائق خارجی در آن عالم بالا به صورت کلی، خب اصول مهمی است، خیلی ساده و خیلی روشن و خیلی راحت و تبلور آن حقیقت مثال کلی در عمل چیست؟ نفس معصوم علیه‌السلام این همان است، منتها آن‌ها خب از روی این تعبیر نمی‌آورند، آن‌ها شاید به این مسائل نرسیدند و فقط یک برداشتی برایشان بوده منتها خب ما همین مطالب را چه در کلمات بزرگان و عرفا و چه در بیانات خود ائمه علیهم‌السلام، ما این‌ها را چه کار می‌کنیم؟ مشاهده می‌کنیم و همین طور آن تجربه حسی و شهودی که خب در ارتباط با بزرگان هم برای خیلی‌ها ممکن است وجود داشته باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد